گزارش روند بحث اصالت ربط

18 ارديبهشت 1398

نوارها و جزواتي كه در بايگاني دفتر فرهنگستان علوم اسلامي بر جاي مانده است از فروردين 1357 آغاز مي‌شود. تا پيش از سال 1362 بيشتر مباحثي كه به صورت دوره‌اي ديده مي‌شود و منظّم، در موضوع «اقتصاد» است و راهي براي اسلامي كردن آن. اما از خرداد اين سال، بحث‌ها روي مباني فلسفي‌اي متمركز مي‌شود كه تا آن‌ها تغيير نكنند، نمي‌شود اقتصاد اسلامي را پايه‌ريزي كرد. اين بحث‌ها با رياضيات آغاز شده و به اصالت ربط منتهي مي‌گردند. متن حاضر گزارش خلاصه‌اي است از 131 جلسه‌اي كه در اختيار داشتم.

1. بحثي را كه شروع مي كنيم يك دوره ي فشرده اصول اعتقادات است بعنوان مقدمه ي بحث اجتهاد
	1. فهميدن اصول اعتقادات وظيفه عقل است
	2. بيان ائمه طاهرين ع توجه به چيزي است كه عقل بايد بيابد
	3. امتناع درك خالق
		1. حضرت علي(ع) مي‌فرمايد: كمال توحيده نفي صفات عنه
		2. چون: من وصفه فقد ميزه و من ميزه عدده
		3. كسي كه وصف كرد او را و گفت اين وصف را دارد و آن وصف را دارد، دو تا خصلت دارد ملاحظه ميكند و نسبتش را به وجود ميدهد
		4. همينكه دو تا خصلت آمد دوئيت آمد تميز را آنجا برده ولو نگويد كه من تميز ميدهم
		5. يعني آن شئي قابل تميز است ولو من الان نتوانم معين كنم كه حد هر كدام از اوصاف چيست
		6. كسي كه ميزه را در آنجا برد ميتواند تعدد و شماره را در آنجا ببرد
		7. او را خارج از حد خالقيت كرده و در حد مخلوق آورده است
	4. پس بنابراين ميائيم سراغ ماده، سراغ اين عالم
2. در موضعگيري به اينجا رسيديم كه
	1. خواه نا خواه فلسلفه نمي شود ارتباطش مطلقاً نسبت به موضعگيري قطع باشد
	2. جهان مخلوق باشد با اينكه مخلوق نباشد فرق دارد
	3. قوانين تضاد منشأ حركت شده باشد با اينكه مخلوق باشد كاملاً فرق دارد
3. از ابتدائي ترين چيزي مجبوريم آغاز كنيم كه مورد پذيرش هست
4. عدم امكان شروع بحث از بديهيات
	1. آيا ما از امر ذهن مي توانيم شروع كنيم حال آنكه خود ذهن در ترديد است ؟
	2. منكر ترديد مي كند كه اصل ذهن از كجا پيدا شد؟
	3. او مي گويد از كجا و چرا ما بديهيات نظري داريم ؟
	4. قضيه جدلي يك طرفه مي‌شود
		1. من سر حرف خودم مي ايستم
			1. من قدرت نقض حرف شما را دارم
		2. شما هم سر حرف خود ت بايستي
			1. شما هم قدرت نقض حرف من را داريد
	5. اين برهان نمي شود و مطلبي را اثبات نمي كند
	6. كاري كه ما كرديم قدرت شمولش به افراد مختلف زياد است
		1. بداهت يعني آشكار بودن براي انسان
		2. ما كاري به انسان نداريم كه پاي درك انسان مي‌آيد
		3. به تغاير في الجمله كار داريم
		4. شما نيز اگر عين گرا باشيد تغاير في الجمله را نمي توانيد منكر شويد، ذهن گرا هم چنين است
5. اولين سخني كه داريم
	1. آيا سنجش و تمييز مي شود كه از همديگر جدا بشود
	2. انسان تا دو چيز را نسنجد مي تواند فرق بگذارد؟
	3. معلوم شد كه بايد سنجش در كار باشد تا بشود فرق گذاشت تا بشود جدا كرد
	4. بشود گفت پر رنگ و كم رنگ بشود گفت سبز زرد قرمز و سياه
	5. اگر يكساني محض باشد تمييز دادن و فرق گذاشتن محال مي‌شود
6. چيزي را كه مي خواهيم به آن تكيه كنيم و سنگ اول استدلالمان در جهان بيني است تغاير في الجمله مي‌باشد
	1. حداقل تفاوتي در اشيا و در مفاهيم ذهني هست كه مي تواند تكيه گاهي براي تميز و شناسائي قرار بگيرد
7. كسي كه منكر تغاير في الجمله هست بايد منكر حركت باشد
	1. سوال مي كنيم كه: اگر تغاير نيست اين غيريتهاي در خارج را چه مي گويي؟
		1. مي گويد: خيال مي كنيد كه غيريت است
	2. مي گوييم : خيالات متغاير هست چه مي گويي ؟
		1. مي گويد : خيال كه مهم نيست كه مختلف باشد يا نباشد
	3. مي گوييم : اهميتش از اينجاست كه اگر مختلف نبود شما ديگر همين حركت خيالي را هم ملاحظه نمي كرديد، حرف نمي زديد
		1. مي گويد : بهرحال به نظر من فرقي ندارد ، مساوي است چه باشد و چه نباشد
	4. مي گوييم : پس اگر مساوي است از ما تبعيت بكن
	5. مقاومت مي كند و مي گويد تبعيت نمي كنم
		1. معنايش اين است كه آن چيزي كه او مي گويد غير از آن چيزي كه ما مي گوييم يعني اختلاف ذهني را پذيرفته است يك نحوه ي تغاير را پذيرفته است
	6. اگر مخالفت نكرد و همراهمان آمد
		1. ما مدعي وجود تغاير هستيم و ملزم به تغاير مي‌شود
8. تغاير في الجمله امري است كه
	1. سوفيست هم نمي تواند به آن اشكال كند
	2. غير سوفيست هم نمي تواند در آن اشكال كند
	3. اگر قابل انكار شد مفاهمه محال مي‌شود، تميز هم محال مي‌شود
9. ما وارد نشديم در اينكه بگوييم بديهيات چنين و چنان است
	1. تا ترديد بكنند و بگويند مصداق بداهت چيست
	2. از مصداق خاصي شروع كرديم كه اساس مفاهمه بر آن قرار دارد
10. تغييرش في الجمله هم قابل انكار نيست
	1. اگرتغيير في الجمله قابل انكار باشد حركت ممتنع است
	2. اگر يكساني محض بود تغيير نمي توانست در آن واقع شود
		1. بحث به بساطت كشيده مي شود
	3. هر نحوه تغييري معنايش اين است كه يك نحوه تغايري در آن سابق است
11. علت تغاير از چيست ؟
	1. دليل بحث از علّت تغاير
		1. نتيجه گيري كه شما مي خواهيد در منطق بكنيد، نتيجه تان ضرورتاً غير از مقدمات است
		2. هرچند از مقدمات حاصل مي شود
		3. اگر ما علت غيريت را پيدا كرديم ، چيز عام و شاملي پيدا كرديم كه هيچ غيريتي خارج از آن نشد
		4. طبيعتاً نتيجه هم كه يكي از غيريت هاست تابع آن خواهد بود
		5. اگر يك ملاك صحتي هم توانستيم پيدا كنيم نتيجه و راه رسيدن به آن را مي توانيم بررسي كنيم و ببينيم كه آيا نتيجه هم صحيح هست يا نه
	2. رابطه در امر تغاير اصل است
		1. تعيني كه اشيا دارند تابع روابط مي‌شود
		2. جا و وضع اين در تبعيت از رابطه اي كه در آن قرار دارد مشخص و معين مي‌شود
	3. علت تغاير را در رياضيات نسبيت مي‌بينيم
		1. اگر در فلسفه بر اساس آنچه از نسبيت بر مي آيد چيزي بدست آورديم نبايد بگوييم اين امري ذهني است بايد بپذيرند كه اين با عينيت و آن چيزي كه بهره وري از آن را مسلم و كافر صحيح مي دانند در ارتباط است
		2. ما اگر فلسفه رياضيات را تكيه گاه قرار داديم صريح مي توانيم بگوييم فلسفه ما متكي بر امري است كه آن را عينيت حمايت مي كند و انكار آن انكار ضرورت است
	4. معنا ندارد كه بگوئيد بشر به دو اساس كار ميكند
		1. به يك اساس كارها را انجام ميدهد
			1. چه فكر
			2. چه عين
12. اصل بودن ربط در نسبت‌هاي ذهني
	1. در امور محسوس و عيني مورد استفاده ي همه در درست كردن اشيا متغاير، مدام سنجش واقع مي‌شود
		1. سنجش بصورت في الجمله عين تغاير في الجمله مبتني بر رياضيات است
	2. در رياضيات نسبت‌ها با همديگر چه رابطه اي دارند؟
		1. آيا عدد ها اصلند و را بطه ها تابع يا اين كه رابطه ها اصلند و عددها تابع ؟
	3. عدد داراي خصلتي است كه شما آن را كشف مي‌كنيد؛ شش نسبت به 36 ، يك ششم هست
		1. اگر داراي خصلت باشد پس كم كم دارد يك هويت مستقلي پيدا مي‌كند
	4. هويتش تابع روابطش تعيين مي‌شود
		1. شش را از شش برابر كمي تغيير بده به يك كيفيت مثلا شش كيلو را ملاحظه كن، يعني شش بار اين ظرف را مي شود ازاين پر كرد و خالي كرد
		2. هويت آن يعني كه نسبت به بازوي آنطرف اهرم ده برابر باشد بگذاريم ، و آن شش ليتر را هم اين طرف بگذاريم ميگوييم اين يك ليتر سنگين تر است
		3. پس آن را ضرب در رابطه مي كنيم و در حركت ملاحظه كرده و مي گوييم وزنش چيست
		4. داشتيم روابط را تابع مي گرفتيم ولي حالا در تغيير و حركت داريم مي‌بينيم، اين طرف ترازو حركت مي كند شش برابر و آنطرف حركت مي كند يك برابر
	5. اگر از تغاير پا به تغيير بگذاريم رابطه را مي بينيم كه اصل است
		1. در آن موقع كه در مرحله ي تغاير است شما چگونه مي توانيد بگوييد كه اصل خود شي و رابطه تابع آن است ؟
		2. آيا اين ليوان سنگينتر است يا اين سطل شش ليتري ؟ بستگي دارد در چه رابطه اي قرار بگيرد
	6. الان در نسبيت ذهني هستيم ، يعني نسبيتهاي ذهني من تابع روابط شكل مي‌گيرد
	7. عدد منهاي روابطش حدّي نمي‌تواند پيدا كند
		1. اگر شش يك رابطه داشت و دو رابطه پيدا كرد شكل آن مدام متعين تر و مشخص تر مي شود و تابع روابطي است كه برايش حاصل مي‌شود
		2. شش ضرورتاً در ارتباط با نسبيتهاي ديگر است كه حد پيدا مي‌كند
		3. منهاي خصلتها مساوي است با اينكه تميزش محال باشد
		4. ونه فقط تميز آن محال است بلكه خودش هم ديگر نمي تواند حدي داشته باشد
		5. اگر بسيط مطلق باشد نسبت به بسيط مطلق هم گفتن شش غلط است
		6. اگر غير از بسيط مطلق باشد، همه محدودها حد نياز دارند و نمي شود بدون حد ملاحظه شان كرد
		7. اگر حد دارد نمي شود وصف نداشته باشد
		8. اگر وصف دارد نمي شود آن را بدون ارتباط با اوصاف ديگر ملاحظه كرد
		9. اگر جايش را در روابط ندانيم به هر ميزان كه جايش را ندانيم بهمان ميزان آن چيز را نمي شناسيم چرا كه تعيني كه آن چيز دارد ، رابطه اي كه با اشيا دارد هست كه آن را درست مي‌كند
13. اصل بودن ربط در نسبت‌هاي خارجي
	1. در خارج سختي و سستي يك چيز مربوط به جايش هست
		1. اين خود كار را اگر به جايي ببريد كه فشار به يك هزارم الان برسد، وضعيتش جور ديگري است
		2. چون اين سر خود كار محصول بر خورد فشار هاي مختلف اين جهان است
		3. سستي و سختي اين شيء در برابر اشيا ديگر اين است كه آنها اين را تعيين مي كنند و اين هم آنها را تعيين مي‌كند
		4. در عينيت اگر شما فرد را از همينجا ببريد در يكجاي ديگر كه فشار هوايش يك ششم باشد ارگانيزمش ديگر آنطور كه اين جا كار مي كند كار نمي‌كند
	2. ثبات نسبت‌ها در خارج
		1. اگر دو چيز را ببريد جاي ديگر هرد و تغيير مي كنند ولي يك نسبتي است بين اين دو كه آن نسبت ثابت است
		2. هر چيز را كه در معادله شيء ديگر ببريد حتماً آن چيز دوم است
		3. اگر شما بتوانيد اين پلاستيك را ببريد توي معادله ي شيشه ديگر پلاستيك نخواهد بود بلكه شيشه خواهد بود
		4. اين معنايش اين است كه معادله ها اصل مي شوند ، كيفيت ها تابع معادله مي‌شوند
		5. رابطه ها اصل مي‌شوند
14. استفاده از منطق رياضي به جاي منطق ديالكتيك
	1. رياضيات قدر متيقن روشي است كه بشر در زندگي بكار مي‌برد
		1. روش رياضي مورد استفاده همه است خواه مسلم باشد و يا كافر
		2. در رياضيات اگر توجه به مقياس و كم نباشد سنجش دقيق نخواهد شد
		3. چنين نيست كه رياضيات را در هرجا عين هم هستند ممكن است كسي زندگيش را روي رياضيات ده دهي بسازد و فرد ديگري روي مبناي ديگر اما رياضيات في الجمله يك قدر مشترك دارند مقياسي دارند كه صحبت از كم و نسبتهاي رياضي است
		4. بشر در اينكه زندگي و معاش خود را بر رياضي انجام مي دهد متفق است
		5. روش صوري را عده اي بكار مي‌گيرند اما عده اي هم بكار نمي‌گيرند روش ديالكتيك هم همينطور
	2. اگر من مي گويم منطقم عينيت است از رياضياتي كه همه در بهره وري از عينيت آن را بكار مي گيرند شروع مي كنم
	3. روش دسته بندي اطلاعات در معيشت مادي بر اساس رياضيات است، در كجا با ديالكتيك كار مي كنند؟
		1. احدي در عمل رياضيات را كنار نمي گذارد، در مقام نظر وبحث ممكن است يك ديالكتسين بگويد رياضيات چه و چه ، ولي خودش در عمل بكار مي‌برد
		2. در قهوه خانه مي‌گويد دو تا چاي بياور. پول را كه مي‌گويند 15 ريال، مي‌پرسد: دانه‌اي 5/7 ريال؟
15. متفاوت بودن تغاير با تضاد
	1. تضادي كه ماترياليسم ديالكتيك مي‌گويد، تضاد ماركس
		1. به خصلت دروني ماده برمي گردد
		2. درون شئي اوصاف متضاد هست و باز برون هم كه ميآيند بين اشياء تضاد را ملاحظه مي‌كنند
			1. مثلاً تضادهاي درون جامعه علت فلان تضادهاست
		3. باصطلاح بيان مي‌كنند كه اين تضاد رابطه اش با آن تضاد اينجوري است
		4. هيچ دليلي را نميآورند
		5. اين شعار گستردگي اش باندازه اي شد كه نسبيت به خود دليل هم احاطه پيدا كرد
		6. شما ميگوئيد كه آقا شما استدلال نكرديد
			1. او مي‌گويد اصلاً در دلالت صحبت دارم. در ادراك نسبت به دلالت و دليل و منطق و رابطه
		7. اين معنايش اين ميشود كه اگر شمول يك منطق باندازه اي شد كه همه مفاهيم حتي منطق را در بربگيرد اين ديگر نميشود بهش در انداخت و گفت بحسب منطق من كارت غلط است
		8. ميگويد اصلاً ادراك از نتيجه و اينكه رابطه منتج كدام هست و همه اينها را من زير سئوال بردم
		9. شما ميآئيد روي بداهت دست ميگذاريد
			1. او براي بداهت يك معناي خاص در دستگاه منطقي اش دارد
		10. با كساني مي‌توانيم بر اساس منطق ارسطوئي وارد سخن و كلام شويم كه
			1. يا غفلت كنند از منطق ديالكتيك
			2. يا هر منطقي كه هستند، بپذيرند كه بيايند با منطق ما محاسبه كنند
		11. فرق تغاير با تضاد اينست كه در تغاير غيريت را تا آخرين مرتبه هستي اش تابع رابطه قرار ميدهيد
		12. ولي تضاد مجبور است وقتي ميبردش در درون، تضاد را اصل بگيرد رابطه را تبع بگيرد
		13. تضاد هم قدرت تبديل كيفيت را نميتواند معين كند، زيرا اينجا هم رابطه تابع امر ثابت در آمد
	2. تضادي را كه در دستگاه هگل هست
		1. به خصلت ذاتي قانون و كيفيت برمي گردد
		2. قوانين اصل است
		3. اين يك مقدار نزديكتر است به حرف ما
		4. باز يكجا فاصله بسيار مهم پيدا مي‌كنيم
			1. ايشان ضرورت اينكه پشت سر هر چيز چيز ديگري باشد را تمام مي‌كند
			2. يعني پشت سر تز آنتي تز و مضافاً اينكه سنتزش حتماً چنان بايد باشد
			3. روند خاصي را كه اين‌جا براي قوانين قائل هستند ما قائل نيستيم
			4. ما ميگوئيم مقام تحقق دست حضرت حق سبحانه و تعالي است
			5. هر لحظه رابطه قانون با قانون مند رابطه مكاني است، نه رابطه وجودي
			6. يعني وقتي هستي يك چيز را گفتي اين ممكن است باشد و يا ممكن است نباشد ديگر معنا ندارد كه شما بيائيد بگوئيد كه رابطه آنچه هست با قانون واجب هست
			7. چيزي كه اصل بودنش محكوم به مكان است اثرش كه نميشود واجب باشد
			8. با حرف هگل فرقش اين ميشود كه آن يدا.. مغلوله ميشود و اين نه. يدا.. مبسوطه
	3. ما با تغاير دنبال اين هستيم اثبات كنيم كه
		1. اين شئي متغاير اولاً تابع رابطه است
		2. ثانياً رابطه هم اثر ندارد مگر بفرض تحقق
		3. تحقق هم ميسور نيست مگر به خلق
16. ملاك صحت
	1. اگر علت تغاير را پيدا كردي و همان علت را هم در اينجا يافتي حتماً ملاك صحت است
	2. اگر علت تغاير شد قوانين پس قوانين هستند كه معين مي‌كنند كه شما در حال تخيليد يا اينكه نتيجه
	3. قانون معين ميكند اگر نتيجه اي كه داريد سازگار با مبادي اطلاعاتيتان باشد اين رابطه درست برقرار شده
17. برتري منطق رياضي نسبت به منطق صوري
	1. منطق رياضي فرض آن در فلسفه اينست كه
		1. هم قدرت تعين خارج را دارد
		2. هم ذهن را
		3. پس از خارج بايد بتواند برود بطرف ذهن از ذهن بايد بتواند بيايد بطرف خارج
	2. منطق صوري اين حد را نمي‌تواند
		1. فقط نسبت به اطلاعات نظري ميتواند بين همانها حركت كند
		2. نسبت به معني رشد و تغيير كيفيت نظر ندارد
		3. خودش مي‌گويد: الجزئي لا يكون كاسبا ولا مكتسبا، از يك جزئي به جزئي ديگر نمي‌توان پي برد
		4. اين مطلب در جاي تجريد درست است اما در عينيت درست نيست
18. ما علممان هميشه نسبت به عينيات مركب است
	1. بخشي از آن يقيني است و بخش ديگرش اجمالي است
	2. اگر بگوئيد اين قلم 15 سانت است، وقتي دستگاه اندازه‌گيري به ميليمتر رسيد، ديديد كه 15 سانت و يك ميليمتر كم است حرف اول شما شكسته مي‌شود
	3. وقتي فيكس مي‌كنيد اطلاع را در جائي كه نبايد فيكس بكنيد، مرتب شكسته مي‌شود
	4. حالا اگر مي‌بينيم كه 15 يقيني نيست، بگوئيم از 14 كمتر و از 16 بيشتر نيست، يعني تكيه به قدر يقيني اطلاع
	5. در اينجا يك تحمّل خطائي را مرتباً داريد مي‌پذيريد
19. ضرورت تفكيك مقدار اجمال و مقدار يقيني اطلاع از هم
	1. شما در هر جاي اطلاع بشر، يك موضعگيري داريد كه اين موضعگيري تغيير مي‌كند
	2. يك اطلاع داريد كه اطلاع تغيير نمي‌كند، اطلاع تبديل به جهل نمي‌شود
	3. اگر نتيجه‌ات فيكس باشد، غلط است
	4. اگر مقدار اجمال و مقدار يقيني را تفكيك كني و مقدار يقيني آن را ارائه كرده باشي، آن صحيح است
20. عدم امكان تغيير در ماده بسيط
	1. اگر بساطت ذاتي آن شد، تغيير در آن محال مي‌شود و بايد مطلق باشد
	2. وقتي ذاتي شد، ذاتي تغيير پذير نيست
	3. مثلاً ذاتي دايره انحناء 360 درجه است. آيا مي‌شود در يك جا ماهيت دايره را فرض كرد كه چهار تا زاويه 90 درجه داشته باشد؟ نه، اين، مربع است و يك ماهيت ديگري است
	4. مي‌شود اصلاً دايره اي در كار نباشد. ولي نمي‌شود دايره اي در كار باشد كه چهار تا زاويه داشته باشد
	5. نمي‌تواند دايره اي باشد كه در عين دايره بودن فرضاً ذوزنقه باشد
	6. نمي‌توانيد فرض كنيد بسيط باشد و در آن تغيير راه دهيد؛ يا متغير باشد و نسبت به آن بساطت را فرض كنيد
	7. نسبت به شيء نمي‌توانيد بگوييد جزء ندارد. اگر جزء نداشته باشد، تغيير ممتنع است، مگر به اعدام، مگر به انفصال حقيقي. يعني هيچ چيز بر هيچ چيز اثر نگذارد
	8. هر گاه هم انفصال زماني را قائل شديد ضرورتاً انفصال مكاني را قائل هستيد، نمي‌توان انفصال زماني را پذيرفت ولي انفصال مكاني را قبول نكرد
21. زمان و حركت مي‌شود بُعد ماده
	1. اگر نتوانيد بساطت را نسبت به آن فرض كنيد، يعني زمان و حركت مي‌شود بُعد ماده
	2. همانگونه كه كيفيت داشتن، طول، عرض و عمق
	3. وقتي ما اثبات مي‌كنيم كه مطلق كيفيت، محدود است يعني ضرورتاً هستي ماده، محدود است
	4. زمان، بعد ماده مي‌شود و ابتداء زماني‌اش، ابتداء هستي‌اش مي‌شود
22. تفاوت نسبت با نسبيّت
	1. نسبت
		1. نسبت يعني دو چيز را به يكديگر اضافه مي‌كنيم
		2. نسبت يعني سنجش و رابطه دادن و اضافه كردن بين شيء كه در ساده ترين وجه ملاحظه مي‌كنيد
		3. نسبت، ايجاد رابطه اي است كه شما مي‌كنيد نه رابطه اي كه آنها دارند
		4. رابطه را علت پيدايش كيفيت در هيچكدام آنها نمي‌گوييد
		5. شيء را ملاحظه كنيد و آثار شيء را تابع آن بگيريد و بگوئيد آن آثار، رابطه است
		6. نسبت، ملاحظه‌ي رابطه است، نه اصل قرار دادن رابطه
	2. نسبيّت
		1. نسبيت مي‌گويد تعيّنِ اين تحت رابطه است
		2. نه رابطه اي كه شما برقرار كنيد. بلكه رابطه‌اي كه واقع است و رابطه‌اي كه حاكم است
		3. اگر نسبيت را گفتيد رابطه، اصل است و كيفيت و تعين، تابع است
		4. رابطه، اصل است و شيء، تابع آن رابطه است
		5. نسبيت، اصل قرار دادن رابطه است و تعين، تابع رابطه قرار گرفتن مي‌شود
23. تبعيّت تعيّن از ربط در نسبيّت
	1. برخورد فشارها به يكديگر، ميزان كيفيت نحوه فشارها را متعين مي‌كند
	2. در چه زاويه اي فشارها برخورد كرده اند باعث مي‌شود كه تعين در اين زاويه مشخص شود
	3. كيفيت حركت، تابع اين امر است كه در چه زاويه‌اي قرار گرفته‌اند
	4. سختي، سستي، طعم، رنگ، مزه و الي آخر تابع همين مطلب خواهد شد
	5. سرعت و بطؤ هم تابع اين مي‌شود
	6. اصطكاكي را كه شما در روابط ملاحظه مي‌كنيد، اگر با نظر دقيق ملاحظه كنيد سرعت دروني جسم، و زمان و مكان آن تمام، تابع اين است كه در چه رابطه‌اي قرار دارد
	7. شيء داراي اجزا است، اثر را نمي‌توانيم به تك‌تك اجزا نسبت بدهيم، پس به رابطه منسوب است
24. ادراك در رياضيات رشد مي‌كند
	1. گاهي كميت ها را منفصل مي‌گيريد يعني مي‌گوئيد يك، و بعد دو تا يكي در كنار يكديگر، دو مي‌شوند
	2. گاهي متصل مي‌بينيد و مي‌گوئيد اين چوب، سه برابر آن چوب است
	3. يعني جدا جدا نيستند، يك واحدند، كلمه «برابر» در كار آمده است
	4. ادراك ما از مفهوم 2 بصورت يك معادله در آمده است و ديگر يك عدد كمي منفصل از اعداد ديگر نيست
	5. تعيني كه ادراك از مفهوم سه دارد تابع رابطه‌هاست. رابطه بين سه و شش كشف شدني است نه قراردادي
25. تعيّن غير از خود هستي است
	1. نگفتيم كه هر چه هست رابطه است و هيچ چيز ديگر هم نيست
	2. مي‌گوييم كيفيت هستي تحت قوانين نسبيّت متعيّن مي‌شود
	3. ولي اصل هستي را كه از نسبيت نمي‌دانيم
	4. كيفيتها به اختلافاتشان با هم شناخته مي‌شوند
	5. كيفيتها تحت اختلاف معادله، متعين بشوند غير از اين است كه هستي، تحت آن پيدا مي‌شود و بوجود مي‌آيد
26. هماهنگي نظام هستي
	1. هماهنگي نظام هستي، اساس هماهنگي نظام اطلاعات شمرده شده است
	2. هماهنگي را نمي‌توانيد انكار كنيد و گرنه بايد هر چيز اثر هر چيز ديگري را داشته باشد
		1. نتيجه‌ي چنين ناهماهنگي مطلق هم عدم امكان تميّز است
		2. همچنانكه در يكساني محض، تميّز ممتنع است، در ناهماهنگي مطلق هم تميز ممتنع است
		3. در ناهماهنگي نسبي هم رشد ممتنع مي‌شود كه فعلاً موضع صحبت پيرامون آن نيست
	3. هماهنگي را علت صدق مي‌گيريم
		1. هماهنگي منطق نظر و خارج را مورد لحاظ قرار مي‌دهيم
	4. هستي هماهنگ است
		1. يعني ما يك يافت هايي داريم، يك حالاتي داريم، گاهي غمناك هستيم، گاهي مي‌ترسيم
		2. از طرف ديگر يك اشيائي را هم حس مي‌كنيم، سختي، سستي، نرمي
		3. يك اموري را هم از نظر ذهني ملاحظه مي‌كنيم مثل كل، جزء و نظير آنها
		4. اين سه امر هستي هستند، هستي هماهنگ است
27. مروري بر روند بحث
	1. بحث اصول اعتقادات را از تغاير في‌الجمله آغاز كرديم
	2. بعد به اين امر پرداختيم كه چه روشي في الجمله مورد پذيرش است
		1. ديديم كه آن روش رياضيات است
	3. سپس بررسي كرديم كه رياضيات چكاره است
		1. در اين مسير به نسبيتهاي نظري و نسبيتهاي عيني در رياضيات رسيديم
		2. بعد به نسبيتهاي نظري رسيديم
			1. البته نه آن نسبيتهائي را كه ابتدائاً به نام اعداد و رياضيات مي‌گفتيم
			2. بلكه دايره رياضيات، شمول وسيعتري پيدا كرد
			3. يعني دائره نسبيت، كه اعداد، مفاهيم، روابط مفاهمه و هرگونه تعيني، اعم از عيني و ذهني و ارتباطي را شامل مي‌شد
	4. نهايتاً هركيفيتي تحت نسبيت درآمد
	5. بعد رابطه خود نسبيت را با مفهوم مطلق و مفهوم بينهايت ملاحظه كرديم
		1. نحوه ملاحظه‌مان از اين طريق بود كه ببينيم آيا مطلق، مفهومش چگونه است؟
		2. مطلق نسبي داريم يا نداريم؟
		3. مطلقي كه هيچگونه قيدي نخورد قدرت شمولش بيشتر است يا مطلقي كه ولو يك قيد خورده باشد؟
		4. نتيجه گرفتيم كه مطلق، وقتيكه بدون هيچ قيدي باشد، قدرت شمولش بيشتر است
	6. توجه پيدا كرديم كه مطلق الكيفيه كه كيفيت قيد آن است ضرورتاً داراي حد است
		1. ولو حدش بالاجمال باشد و ما بصورت تفصيلي نتوانيم حدش را بشناسيم
		2. حد لا علي‌التعين داشته باشد، حد غير مشخصي در نظر و شناخت ما داشته باشد
		3. ولي حد و مرزي دارد زيرا تحت عنوان مطلق الكيفيه قرار مي‌گيرد
		4. مطلق الكيفيه بخود قيد داشتن محدود مي‌شود
	7. نتيجه و جمع بندي مبحث تا اينجا، اثبات محدوديت براي جهان و براي تاريخ جهان است
	8. اين محدوديت مكاني و زماني رابطه‌اش با مسئله بساطت چگونه است؟
		1. هر محدودي ضرورتاً حادث است
			1. چون حد، با وجوب ذاتي سازگار نيست
			2. چيزيكه ذاتاً محدود بود نمي‌تواند ذاتاً بسيط باشد
			3. چيزيكه ذاتاً بسيط نبود، وجود برايش ممكن مي‌شود و نمي‌تواند واجب باشد
		2. اگر فرض از بين رفتن وجود داشته باشد اما فعلاً موجود باشد، ديگر نمي‌شود گفت كه وجود آن، ذاتي اوست
			1. هرگاه بودن ذاتي چيزي باشد، ديگر فرض نبودن هم نسبت به آن ممكن نيست
			2. فرض تغيير و شكستن هم نسبت به آن ممكن نيست
28. ناسازگاري بساطت ذاتي و بساطت زماني با هستي محدود
	1. معني ندارد "هستي" چيزي كه قابل شكستن است محدود نباشد
		1. هر گاه محدود بودن را پذيرفتيد، نمي‌توانيد بگوئيد اين محدود، محدود نيست
			1. وقتي كه محدوديت را نسبت به "بودن" شيء داديد و گفتيد محدود است؛ يعني ذاتاً محدود است
			2. براي خود بودنش هم سؤال مي‌كنم و مي‌گويم خود بودن اين، آيا بودني است محدود، يا بودني است نامحدود؟
			3. اگر بودني محدود است فرض تأثير پذيري و فرض اعدام پيدا مي‌كند؛ چون تحت قدرت قرار مي‌گيرد
		2. مي‌گوئيد ذات «بود» كه نابود نمي‌شود
			1. اگر بگوئيم ذات «بود» پذيراي نابود شدن است كه اجتماع نقيضين پيدا مي‌شود
		3. بودن محدود ذاتيش نيست و معناي آن اينستكه ذات اين محدود، "بودن" را ندارد
			1. بودنش به اذن ديگري است به امر ديگري است
			2. «بودن» با قيد ممكن به اين معناست كه ذات كه آن را مقيد به حد مي‌كنيد
		4. بودن محض، هستي محض، اگر قابل تبديل به نبودن باشد، معنايش اين استكه نقيضين برابرند
			1. نقيضين اگر برابر باشد بدين معني است كه وجود و عدم مساويند
			2. اگر وجود و عدم مساوي باشند بايد از چيزي كه هست چيزي كه نيست يك اثر واحد را بتوانيم بگيريم
		5. اگر نيستي و هستي يكي باشد حركت ممتنع مي‌شود؛ چون تساوي محض لازم مي‌آيد
		6. قيد حد، به ذات «بودن» محدود مي‌خورد
			1. همينكه قيد حد به ذات بودن خورد ديگر بودن حقيقي، مطلق، محض و آزاد ندارد
			2. بودن آن، بودن محدود و مشروط مي‌شود
			3. در اين صورت، نابودي براي آن فرض پيدا كند
		7. پس بودنش ذاتا محدود است
			1. همينكه ذاتاً بودني محدود داشت، در برابر قدرت مطلق تحت قدرت قرار مي‌گيرد، نه فوق و نه برابر
			2. بنابر اين فرض اعدام پيدا مي‌كند
			3. همينكه فرض اعدام پيدا كرد به معناي اين است كه بودن، برايش هميشگي نباشد
			4. بنابراين هر وجود محدودي، ذاتاً داراي هستي محدود است؛ نه اينكه كيفيتاً محدود باشد ولي ذاتا آزاد
		8. پس هر جا گفتيم "محدود"، برابر است با مخلوق
	2. بسيط آنست كه اثر نپذيرد
		1. ذاتاً قدرتي فوق او فرض نداشته باشد
		2. بسيط ذاتي، وجود محض و وجود مطلق مي‌شود
	3. شما شيئ بسيط نداريد
		1. شيئ مركب مجموع خصالش در ارتباط متعين مي‌شود
29. پذيرش يك قانون ثابت بر حركت كل جهان
	1. اگر هيچ قانون ثابتي نباشد هيچگونه تاثير و تاثري ممكن نيست
	2. وجود همين تعاقب و اينكه پشت سر اين مطلب، اين مطلب واقع شود دليل بر وجود قانون است
	3. بي قانوني وقتي است كه هيچ چيز، پشت سر هيچ چيز واقع نشود
	4. نتيجه بي قانوني هم اينستكه حركت، ممتنع مي‌گردد
		1. چون فرض هيچگونه تعاقبي را مردود داشتيم
	5. اينكه تاريخ بشر چنين سيري را دارد به معناي قانون دار بودن حركت تاريخ بشر است
	6. جامعه چنين سيري دارد به معناي قانون داشتن حركت جمع است
	7. حركت تك تك انسانها سير دارد
	8. في الجمله يك نحوه ثباتي را ولو في الجمله، بصورت يك قانون قائل خواهيد شد
	9. اگر قوانين ثابت نباشد هيچ تميزي ممكن نيست
		1. هر تميزي براي سنجيدن به امري ثابت تكيه مي‌كند
		2. اگر آنچه را مي‌خواهد با او بسنجد(مقياس) هيچ مرحله اي از ثبوت را نداشته باشد، سنجش محال مي‌شود
		3. تصور از اين و آن ممكن نيست، مسئله رشد و ادراك محال است، مسئله تكامل محال است
30. اين قوانين ثابت محدودند
	1. يعني ميگويد مخلوق است
	2. رتبه خلقتش قبل الاشياء و رتبه فنايش بعد الاشياء است
		1. يعني نميشود چيزي باشد و قانونش نباشد
	3. اگر محدود شد پس بگوئيد بسيط زماني است نه بسيط ذاتي
		1. بسيط ذاتي بايد ذاتاً مطلق باشد واين ذاتاً مطلق نيست
		2. اگر گفتيد تغيير درش باشد تميز ممتنع است. پس اين را بگوئيد بسيط زماني
	4. قوانين نفس الامريه ميشود بسيط زماني؛ نه بسيط ذاتي
	5. آيا قانون هم در حال تغيير است
		1. در ذات نسبيت رياضي، بُعد زمان مطرح هست
		2. قانوني وجود ندارد جز همراه قانونمند
		3. معناي ثبات را از قانون سلب کنيم
	6. اگر گفتيم که قانون ثابت وجود ندارد
		1. فقط روند نقض مي‌شود؟
		2. يا اينکه روند هم نقض نمي‌شود؟
		3. يا اينکه نه فقط روند نقض مي‌شود بلکه چيزهاي ديگر هم نقض مي‌شود ؟
		4. توالي بين اثر و مؤثر يعني اينکه آتش چه تأثيري مي‌گذارد و چه تأثيري مي‌پذيرد نقض مي‌شود؟
		5. مطلق اثر داشتن و حرکت، نقض مي‌شود؟
			1. چرا که حرکت، توالي است
			2. اين توالي متصل بدون انفصال در زمان اگر نقض شود، آنوقت شما نمي‌توانيد هيچ خاصيتي را به هيچ چيز بدهيد
			3. و هيچ حرکتي هم نبايد واقع شود
31. وجود مطلق و عدم مطلق قابل درك نيست
	1. شما وجود مطلق و عدم مطلق برايتان قابل درك نيست، الا به تحليل عقلي مگر به تجريد عقلي
	2. شما عدم خاص را مي‌بينيد
		1. اين چايي، بلندگو نيست. اين ميكروفون، آب نيست
	3. مي‌گوئي عدم را در مورد اشياء، بعد قيد را مي‌اندازي و مي‌گوئي عدم مطلق
		1. اين تجريد، كار عقل است
	4. وجود مطلق هم همينطور است
		1. تميز مشروط به تغاير است
		2. آنجا كه تغاير نيست، تميز هم نيست
	5. مطلق‌الكيفية محدود است
		1. هر چيز متکيفي، محدود است
		2. مطلق روابط هم محدود است
		3. مفاهيم ذهني ما محدود است
		4. ذات مطلق هم از مفاهيم نظري ماست پس محدود است
		5. واجب‌الوجود يا مطلق هم يكي از مفاهيم ذهن ماست
		6. تصديق مي‌كنيم كه مطلق وجود دارد خود آن مطلق در ذهن ما نمي‌گنجد و مرتباً آن را تنزيه مي‌كنيم
		7. دوستان وحشت دارند مبادا اين حرفي که مي‌زنيم موجب محدوديت حضرت حق شود
			1. اينطور نيست
			2. بوسيله اين مفهوم اشاره به غيب منيع مي‌کنيد
			3. بعد در اشاره­تان هم اظهار عجز مي‌کنيد
			4. شما فقط مي‌فهميد که مطلق الکيفيه محدود است و اين به حکم قانون رياضي است
32. مي‌خواهيم با خود رياضي برويم وفلسفه رياضي را شناسائي بکنيم
	1. رياضيات معين کند که موضع هر چيزي سرجاي خودش چيست
	2. رياضيات را براي شناخت رياضي بکار مي‌بريم
		1. همانطور که ما وقتي بلند گو را هم مي‌خواهيم بسازيم از رياضيات استفاده کنيم
33. مباني شناخت‌شناسي
	1. ريشه متد شناخت، تغاير است
	2. فلسفه شناخت علت تغاير مي‌شود
		1. فلسفه، فلسفه­ي پيدايش تغاير است
	3. متدش روشي است که موضع تغاير را معين مي‌کنيم
		1. رابطه اي که مي‌گوييم اين تعين کجا و آن تعيّن کجاست
		2. روش در حقيقت روش شناسائي تغاير است
34. فقط يک فلسفه حق است و بقيه اش سفسطه است
	1. اگر متدي که بکار گرفتيم جهان را مخلوق دانستيد، در آنصورت يک فلسفه حق بيشتر وجود ندارد
	2. نمي‌شود گفت صد تا فلسفه حق است
		1. و بگوييم به حسب زواياي مختلف، شناخت­هاي مختلف نسبت به جهان است
		2. و جهان بيني هاي مختلف وجود دارد
	3. هستي شناسي يکي بيشتر نيست و بقيه­­اش کفر ( نديدن و پوشاندن و روبرگردان ) است
	4. در دستگاه الهي جهان بيني از هستي شناسي جدا مي‌شود
	5. در دستگاه مادي جهان بيني و هستي‌شناسي يکي مي‌شود
	6. ايدئولوژي که هدف خاصي را داشتن معنا ميدهد، در دستگاه مادي و الهي برخاسته از فلسفه است
	7. در دستگاه الهي مسئله ايدئولوژي منطبق بر جهان بيني است، با اصول اعتقاداتي كه درباره جهان دارد.
35. شناخت شناسي غير از جهان بيني است
	1. شناخت شناسي يعني اينکه انسان آگاهي دارد
		1. علتش چيست
		2. علت پيدايش معرفت چيست
	2. دردستگاه مادي
		1. سعي مي‌کنند مکانيزم مادي را تحويل دهند
	3. در دستگاه الهي
		1. عقل را غير از مکانيزم مادي مي‌دانند
		2. مغز براي قوه عاقله بشر ابزار است
		3. اعصاب ابزاراست
	4. به شناخت شناسي توجه کنيم آنگاه سراغ جهان بيني مي‌آييم
36. جهان‌بيني غير از هستي‌شناسي
	1. اگر چنين شد که فقط يک فلسفه حق داشتيم ديگر به آن، جهان بيني گفته نمي‌شود
	2. در دستگاه مادي
		1. جهان بيني جاي فلسفه و هستي شناسي را مي‌گيرد
		2. اصول اعتقاد کافر يک چيز ديگر است
		3. کافر جهان را جور ديگري مي‌بيند ولي اين را در بخش ايدئولوژي مي‌آوريم
	3. در دستگاه الهي
		1. جهان بيني در کنار ايدئولوژي مي‌آيد
		2. ايدئولوژي، هدف هاي مختلف است
		3. اسلام هم قبول دارد که بشر مي‌تواند هدفهاي مختلف را انتخاب کند
		4. اسلام قبول دارد که ميشود جهان را مختلف ديد ولي اين را در بخش ايدئولوژي قرار ميدهد
		5. نه اينکه هستي‌شناسي مي‌تواند مختلف باشد
37. رابطه شناخت و متد شناخت و منطق صوري
	1. ما منطق صوري را روشي براي شناسائي بکار مي‌بريم
	2. ولي نه براي شناخت مطلقاً
	3. به آن قيد مي‌زنيم، در بخشي که مربوط به ادراکات کلي نظري است
38. رابطه منطق شناخت با منطق رياضي
	1. منطق رياضي مصطلح در نزد عموم
		1. بخشي بسيار نزديک با منطق صوري است
		2. با بيان رياضي بيان مي‌شود و يک مقدار مختصر هم اضافه شده
		3. اين غير از آن چيزي است که از روش رياضي يا متد رياضي عنوان مي‌کنيم
	2. متد رياضي را ما همدوش با متد شناخت مي‌گيريم
		1. متد شناخت را فراگير نسبت به جميع افراد شناخت مي‌گيريم يعني تمام شناسائي‌هاي ما
		2. رياضي را عين منطق شناخت مي‌دانيم
		3. رياضيات در همه جا هست، هيج جا نيست که بگوييد نيست
39. تقدّم دلالت بر هستي‌شناسي و شناخت‌شناسي
	1. علت دلالت
		1. بر جميع مسائل رياضي و بر جميع مسائل شناخت حاکم است
		2. بر هر دلالتي که مشاهده شود حاکم است و اين با علت وجود فرق دارد
		3. غير از هستي شناسي است
		4. اين درباره­ي استي صحبت مي­كند
		5. درباره چه شده است، و چه مي‌شود، صحبت مي‌کند
		6. درباره «است» و کيفيت صحبت مي‌کند
		7. طرف دلالت حتماً ذهن است
		8. خود دلالت را مساوي رابطه بگيريم
			1. علت دلالت وجود يك طرز ربط است
			2. اگر اختلاف روابط نباشد اختلاف دلالت‌ها ممكن نيست
		9. دلالت شد انتقال از كيفيتي به كيفيت ديگر
			1. اعم از اين‌كه كيفيت نظري باشد
			2. كيفيت عيني باشد
			3. كيفيتي بين انسان و اشياء باشد
		10. نحوه حركتي كه در انسان پيدا مي شود با آن نحوه حركتي كه در خارج پيدا مي شود متناسب است
	2. هستي شناسي درباره وجود هستي صحبت مي‌کند
		1. وجود و هستي را که عاري از هر کيفيت بخواهيد ملاحظه کنيد بحثش در امکان و حدوث و قدم که صحبت ميشود به آن فلسفه مي‌گوييم
	3. وارد شدن در فلسفه دلالت بر فلسفه و شناخت مقدم است
		1. چون در تمام آنها به دلالت تکيه مي‌کنيم
		2. شما چه بخواهيد فلسفه را شروع کنيد و چه بخواهيد شناخت­شناسي را اصل قرار دهيد بر اصل دلالت تکيه مي‌کنيد
	4. روند رسيدن به شناخت
		1. اول بايد سراغ دلالت رفت
		2. بعد از دلالت بايد سراغ هستي
		3. بعد از آن بايد سراغ اين رفت که يکي از هستي ها که شناخت است چيست
		4. در مورد فلسفه دلالت بايد از آنجائي آغاز كنيم كه همه متفق هستند
		5. اگر علت دلالت را به عين برگردانيد، تاثيرات را منحصر به ماده ساخته‌ايد
		6. اگر به ذهن برگردانيد مي‌گويند نظر ذهني شماست، نه خارج
		7. علّت دلالت بايد هماهنگ با علّت تعيّن باشد
		8. علت تعين اعم از تعين ذهني و تعين عيني است
		9. اگر هماهنگ بود آن وقت مي‌تواند نسبت به ذهن و نسبت به عين حاكم باشد
		10. ما از آنجايي آغاز كرديم كه تغاير باشد
		11. بعد هم گفتيم روش متفق ميخواهيم به نام رياضي
40. تقدم معيار صحت بر منطق
	1. معيار صحت ضرورتاً و لزوماً قبل از منطق انتخاب مي‌شود
	2. نمي‌توانيم بدون معيار صحت به دنبال منطق برويم هر چند که منطقمان ، منطق کاربردي باشد
	3. کسيکه مي‌گويد من به دنبال علم هستم و کاري به اين ( معيار صحت) ندارم
		1. آن هم به نحوه اي اين مطلب را اعتراف مي‌کند
		2. يعني مي‌گويد که من
			1. به دنبال کار برد هستم
			2. دنبال نفع مادي خودم هستم
			3. دنبال لذت هستم
		3. اين هم به يک معني معيارش را انتخاب کرده است
			1. هرچيز که رفاه بيشتري داشته باشد همان صحيح است
			2. هرچيز که لذت بيشتري داشته باشد همان صحيح است
			3. هر چيز که قدرت بيشتري بياورد ، همان صحيح است
	4. اگر معيار صحت را پيدا كنيم مي شود بطرف منطق سازي رفت
		1. هر چند معيار صحت في الجمله باشد
		2. و گفت چه روشي صحيح و چه روشي غلط است
	5. معياري بنام معيار هماهنگي
		1. مسئله نسبي بودن صحيح و غلط رد مي‌شود
		2. صحيح و غلط ذاتاً سير اجمال به تبيين دارند
			1. ما ادراکمان از هماهنگي از اجمال به حد يقيني تري ميل مي‌کند
		3. هيچ جايي نيست که هماهنگي نباشد
		4. احتمالات در توصيف هماهنگي
			1. هماهنگي با مقدمات صحيح
			2. هماهنگي با مقدمات انكارناپذير
			3. هماهنگي عمومي
			4. هماهنگي عامّ
			5. هماهنگي همه ابعاد
			6. سازگار با هستي
				1. يا هماهنگي عمومي مقدمه و نتيجه با هستي دليل صحت است
				2. اين وجود دارد چون هست
				3. معيار صحت را تجربه و وقوع دانستيم
				4. يا منظورمان از هستي جهت هستي است
				5. في الجمله چه جهتي را براي هستي قائل شده باشيم
41. در معيار بودن، تداوم اصل است
	1. به معناي هماهنگي عمومي با تاريخ
42. طرح شدن مسأله هنجاري و هماهنگي
	1. اگر بگوييم که صحيح و غلط نسبي هستند
		1. يعني سود و زيان يكي نيست
		2. علت اين که صحيح و غلط يکي نيستند چيست؟
		3. ما حس مي‌کنيم
			1. هم در ادراکات قلبيمان
			2. هم در محاسباتمان
			3. هم در احساسات خارجي و حواسمان
	2. آب با آتش فرق دارد
		1. چون هر کدام «قانونمندي خاصي» را پيمودند
		2. چون در «شدنشان» سير خاصي مي­پيمايند
		3. لذا آثار متناسب و هنجاري را هم مي‌پيمايند
	3. اگر اين مناسبت در «شدن» را قطع کنيد
		1. گاهي انسان به آتش دست بزند و تري احساس کند
		2. گاهي انسان به آتش دست بزند و آتش صداي بره بدهد
		3. طفل را ببينيد که يکدفعه بزرگ شده و شصت ساله گردد
	4. پس مناسبت و عدم مناسبت طرح مي‌شود
43. اين سير كلي است كه خواهيم داشت
	1. يك بحث، بحث تغاير
	2. بحث دوم بحث سنجش
	3. بحث سوم هماهنگي
	4. بحث چهارم علت دلالت
	5. بحث پنجم انشاءا...تعالي جايگاه ادراكات متفاوت
		1. اعم از انتزاعي و ادراكات تجربي
		2. باصطلاح طبقه بندي ادراكات
		3. بعد هم ملاحظه اين‌كه ارزش ادراكات انتزاعي به همان چيزي است كه ارزش ادراكات تجربي
		4. ارزش ادراكاتي كه از روابط مفاهمه داريم باز به همان برمي‌گردد
44. خلق خير از طريق شر
	1. هيچ شري هم از لحاظ شرش منسوب به خداوند تبارك و تعالي نيست
		1. تكويناً نمي­توانيم خالق شيء باشيم نه خالق حركت
		2. ممكن به نفسه قدرت خلق و ايجاد ندارد
	2. چگونه است كه شرور منسوب به انسان مي شود و نه به خداوند
		1. فرد شرور اراده بر شرّ مي‌كند
		2. اين شرّ توسط خداوند خلق مي‌شود
		3. ولي به دليل خيري كه در آن هست
		4. اين شرّ به انسان‌هاي مؤمن فشار مي‌آورد
		5. فشار شرّ به انسان‌هاي مؤمن بر خير آن‌ها مي‌افزايد
		6. منتجه خير در عالم افزايش مي‌يابد
		7. يعني شرور در حال ضربه وارد كردن است اما ضربه اش به يك عدد مثبت تبديل مي‏شود
		8. هستي‌اي كه قرار بود به فرد مؤمن اعطا شود، با واسطه شرور به او مي‌رسد
		9. در اين صورت نه خلقت اين عبث مي شود و نه خلق آن
45. متصل بودن ربط طولي و ربط عرضي
	1. زمان؛ ربط طولي
	2. مكان؛ ربط عرضي

مهرماه 1365 دوره بحث با اين عبارات از مرحوم استاد حسيني (ره) به پايان نزديك مي‌شود: «الان كه در حضور مبارك شما هستم و عرض مي‌كنم و حجت را برشما تمام مي‌كنم و آن اين است كه الان قائل هستيم كه هر گاه شخص امام يا آقاي رئيس جمهور [آيت الله خامنه‌اي] يا هر كس ديگري كه مسؤل در امر انقلاب فرهنگي باشد دعوت كنند من الان خود را قادر بر اين مي بينم كه با كمك و ياري خداوند متعال و همكاري شما برادران، انقلاب را در ايران عهده دار شوم ... الان اگر گفته شود براي كل كشور برنامه بدهيد ما مي‌گوئيم چه مقدوراتي را در اختيار ما قرار مي‌دهيد تا در چه مدت اين برنامه را بتوانيم تحويل بدهيم. اگر مقدورات كل سازمان برنامه باشد كه خيلي زودتر مي‌شود. اگر مقدورات برادران در فرهنگستان يا اينكه بطور تك نفري باشد وضع ديگري دارد»